

سبک تلاش



استمرار و خوش گمانی، شاه‌کلیدهای رسیدن به هدف

# آن قدر در بزن تا گشوده شود

محمد مهر

مولانا در دفتر سوم مثنوی معنوی و در حکایت «یافتن عاشق معشوق را و بیان آنک جوینده یابنده بود کی و من بعمل متقال ذره خیرا بره» به دو موضوع بسیار مهم و کلیدی در نجات یک زندگی از سرگستگی و تاریکی اشاره می‌کند. او در آغاز به این موضوع اشاره می‌کند که اگر کسی عجول باشد زندگی را خواهد باخت. برای باز شدن در، در را باید زد اما همین که کسی در را می‌زند به معنای باز شدن در نخواهد بود. او همراه با در زدن از سلاح دوم خود هم باید بهره ببرد یعنی هم در بزند و هم برداری کند تا در به روی او باز شود. بنابراین، این احتمال وجود دارد که بسیاری در زده باشند یعنی راه طولانی را طی کرده و به نقطه‌ای رسیده باشند که آن‌جا محل ملاقات با یار است اما در آن‌جا کار خود را تمام‌شده فرض کرده‌اند، در را زده‌اند و به محض اینکه دیده‌اند در باز نشده، رفته‌اند بدون آن که صورت یار را ببینند. مولانا این ابیات فوق‌العاده زیبا در ترسیم این رخداد استفاده می‌کند. او برای تشریح نظر خود از فرمایشی از پیامبر(ص) بهره می‌برد: «گفت پیغامبر که چون گویی دری / عاقبت زان در برون آید سری / چون نشینی بر سر گوی کسی / عاقبت بینی تو هم روی کسی.»

کوفتن در برای رسیدن به یار کافی نیست

کوفتن در کار البته کمی نیست، بسیار مبارک است که کسی بتواند به در خانه یار برسد و رنج سفر را بر خود هموار کند، اما چرا برخی در این میان نمی‌توانند به مراد و مقصود خود برسند؟ این نوبد و بشارت پیامبر(ص) برای ماست که چون گویی دری / عاقبت زان در برون آید سری. پیامبر به ما وعده می‌دهند که امکان ندارد کسی در را بکوبد و سری به خاطر اواز آن در بیرون نیاید اما این وعده به یک قید زمانی به نام «عاقبت» اصاق شده است. واقعیت آن است که وظیفه ما کوفتن در است اما اینکه یار کی از راه خواهد رسید و در خانه رباب خواهد کرد در اختیار ما نیست. این مثال در ساحت‌های دیگر هم کاملاً معنادار است. وظیفه من این است که دنبال روزی باشم. یعنی صبح زود از خانه بیرون بیام، بستر و رختخواب را ترک کنم و دست به زانویم بزنم و بلند شوم، اما اینکه چقدر روزی سهم من خواهد شد دست من نیست. مثل ماهیگیری که بلند می‌شود و می‌رود لب دریا یا رود و چوب ماهیگیری را تور خود را می‌گستراند، اما اینکه سهم او از ماهیان آن دریا یا رود چقدر خواهد بود واقعیت آن است که دست او نیست، اما وعده و بشارتی که به ما داده‌اند این است: امکان ندارد تو در را بکوبی مثلاً با چاشنی مواج شوی و خود را بر برابر آن چالش قرار دهی اما کاملاً در برابر آن چالش بازنده شوی. امکان ندارد که تو بر سر راه کسی بنشینی و او را نبینی. این تعبیر بسیار زیبا از امیرالمؤمنین (ع) است که «من طلب شیئا و جد وجد، و من قرع بابا و لئ ولج». هر کس چیزی بخواد و تلاش کند، می‌یابد و هر کس دری را بکوبد و اصرار ورزد، در گشوده گردد.

آیا با اولین ضربه کلنگ، چاه باید بجوشد؟

مولانا این موضوع را با مثال زیبایی دیگری در ادامه شرح می‌دهد: «چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک / عاقبت اندر بسی در آب پاک.» تصور کنید کسی رفته است و از جایی خاک برمی‌دارد، این بشارت برای او خواهد بود که او عاقبت به آن سفره زیرزمینی آب برسد. اما باز هم به قید زمانی «عاقبت» توجه داشته باشیم. زندگی را چه کسی خواهد برد؟ کسی که کلنگی می‌زند تند تند و بعد رها می‌کند و می‌رود بی کارش یا آن که کلنگ را نگه می‌دارد و مسیری که ضربه قبلی ایجاد کرده با ضربه‌های بعدی تداوم می‌یابد؟ این همان معجزه استمرار است. فکر می‌کنم بد نباشد همه ما گاهی به این موضوع فکر کنیم که ریشه بسیاری از شکست‌های ما چه معنوی و چه مادی به خاطر این است که نتوانسته‌ایم بر اصل استمرار وفادار بمانیم.

در دنیای کسب و کار بزرگان کارآفرینی به این موضوع اشاره می‌کنند که ممکن است کسی دهها و صدها ایده در خشان و خوب در ذهن داشته باشد و به هیچ جایی نرسد و ممکن است کسی فقط یک ایده داشته باشد اما همان یک ایده را دنبال کند و به یک کارآفرین بزرگ تبدیل شود. مثل این می‌ماند که هر روز کسی صدها جرقه را در جایی ایجاد و افتخار کند که این همه جرقه ایجاد کرده است اما واقعیت این است که کسی با جرقه نمی‌تواند گرم شود. آیا آدم می‌تواند خود و دیگران را هممان آتش یک جرقه کند؟ این کار شدنی نیست و جرقه نمی‌تواند ما و دیگران را گرم کند. اما کسی هم ممکن است فقط یک بار جرقه بزند اما با تمهیداتی که به کار می‌بندد همان یک جرقه را تبدیل به آتش کند. این مثال نه تنها در دنیای کسب و کار که در دنیای معنویت هم معنا می‌دهد. ممکن است کسی دهها و صدها ایده را بخواند اما آن آیات تغییری در حال درونی او ایجاد نکند. چرا؟ به خاطر اینکه او آن آیات را در درون خود استمرار نمی‌دهد. ما وقتی لقمه‌ای می‌خوریم چه اتفاقی در ما می‌افتد. آن لقمه در ما استمرار دارد، یعنی در دهان ما خورده و بلعیده و در دستگاه گوارش ما هضم و جذب می‌شود، بنابراین ما حال سیری داریم و گرسنگی ما برطرف می‌شود، اما اگر این استمرار وجود نداشت چه می‌شد. مثلاً اگر ما این لقمه‌ها را می‌گرفتم و حتی می‌جویدیم اما نمی‌بلعیدیم و بیرون می‌انداختم آیا در ما احساس سیری به وجود می‌آمد؟ حتی اگر چند نث غذا را می‌جویدیم، باز تغییری در گرسنگی ما به وجود نمی‌آمد. در عالم معنا هم این‌طور است. مثلاً چرا کسی با اینکه دعاهای زیادی می‌خواند تغییر چندانی در حال معنوی او ایجاد نمی‌شود؟ به خاطر اینکه او نمی‌تواند آن حال استمرار را در خود تداوم دهد، بنابراین حتی اگر کسی بداند که در جایی آب هست صرف دانستن اینکه اگر او آنجا را بکند به آب خواهد رسید کافی نیست، کسی می‌تواند به آب برسد که کندن را استمرار بخشد.

قاعده راها تکنیم که استننار با جسیبیم

اما نکته کلیدی و مهم دیگری را مولانا در این حکایت گوشزد می‌کند که مثل کیمیایی می‌تواند مس وجود را طلا کند و آدمی را به مقصود برساند. مولانا علاوه



زندگی را چه کسی خواهد برد؟ کسی که کلنگی می‌زند تند تند و بعد رها می‌کند و می‌رود بی کارش یا آن که کلنگ را نگه می‌دارد و مسیری که ضربه قبلی ایجاد کرده با ضربه‌های بعدی تداوم می‌یابد؟ این همان معجزه استمرار است. ریشه بسیاری از شکست‌های ما چه معنوی و چه مادی به خاطر این است که نتوانسته‌ایم بر اصل استمرار وفادار بمانیم

سقف آن تالار بزرگ خیره بشوید و آن قدر آن ترک را در ذهن خودتان بزرگ جلوه دهید که از بازدید آن تالار هیچ چیز جز آن ترک نبینید.

بدگمانی را کنار بگذار

مولانا در ادامه این حکایت می‌گوید: «بلغم باعور و ابلیس لعین / سواد نامدشان عبادت‌ها و دین / صد هزاران انبیا و رهروان / ناید اندر خاطر آن بدگمان / این دورا گیرد که تاریکی دهد / در دلش ادبار جز این کی نهد.»

این اندیشمند بزرگ ایرانی با مثال دیگری دوباره به آن کلید اشاره می‌کند. اینکه راز استمرار، خوش گمانی است. خوش گمانی می‌تواند نوار استمرار درونی انسان باشد و در مقابل بدگمانی است که این نوار را پاره می‌کند. او در این باره مثال می‌زند که اگر کسی بخواند نسبت به دینداری و دین‌مداری بدگمان باشد سراغ بلغم باعور و ابلیس می‌رود و می‌گوید این‌ها را ببینید. مگر بالاتر از ابلیس را هم داریم که هزاران سال خداوند در این میان استثنائات نادری هم هست و آن اینکه تو بکاری اما به هر دلیل - به خاطر خشکسالی و گرما یا عارضه دیگری - نتوانی محصولی برداشت کنی.

اصل این است که وقتی سنگ بر آهن خورد جرقه‌ای ایجاد شود، اما استثنای هم وجود دارد و آن این است که برقی نچکد. این‌جا مولانا می‌گوید کسی که دنبال بخت و نجات نیست، یعنی می‌خواهد خود را بدبخت و کار فکر می‌کند یاد این می‌افتد که می‌شود کشت و هیچ درو نکرد. یا به تعبیر دیگری که مثال زیبایی دیگری در ادامه همین حکایت است: «بس کسا که نان خورد دلشاد او / مرگ او گرد بگیرد در گلو / پس تو ای ادبار رو هم نان مخور / تا نبفتی همچو او در شور و شر / صد هزاران خلق نان‌ها می‌خورند / زور می‌یابند و جان می‌پروند / تو بدان نادر کجا افتاده‌ای اگر نه محرومی و ابله زاده‌ای.» کسی را در ذهن تصور کنید که دچار قویبای خوردن است. او هیچ نمی‌خورد چون می‌ترسد که اگر چیزی بخورد لقمه در گلویش ببرد و خفایش کند، بنابراین از ترس جان خود نمی‌تواند لقمه‌ای بردارد و بخورد. اما او به آن مثال نادر او پیخته است. شنیده است که کسی در جایی لقمه‌ای در گلویش گیر کرد که خفه شده و جان داده است و آن مثال نادر را چنان برای خود برجسته و بزرگ کرده است که نمی‌تواند چیزی بخورد. در حالی که به تعبیر مولانا صد هزاران خلق نان می‌خورند. میلیون‌ها انسانی که هر روز به روش رایج آدمیان غذا می‌خورند و هیچ اتفاقی هم برایشان نمی‌افتد و نه تنها خفه نمی‌شوند، بلکه از همان غذا قوت می‌گیرند، رها می‌شوند و صرفاً به یک خیر نادر و استثنای جسیبند.

مراقب باش از قعر چاه درباره جهان گزارش

نصورت کنید که کسی می‌خواهد از جهان گزارش دهد اما از کجا؟ از ته چاه می‌خواهد از جهان گزارش دهد و وقتی گزارش می‌دهد می‌گوید جهان تاریک‌ترین و نورترین جای ممکن است و هیچ روشنی در آن یافت نمی‌شود. به چنین فردی باید گفت تو از قعر چاه بیرون بیا و آن وقت و استننا کن جسیبند.

مراقب باش از قعر چاه درباره جهان گزارش

نصورت کنید که کسی می‌خواهد از جهان گزارش دهد اما از کجا؟ از ته چاه می‌خواهد از جهان گزارش دهد و وقتی گزارش می‌دهد تا چه اندازه تاریک و دلمرده است. کسی که در افسردگی و دلمردگی خود حضور دارد تمایل عجیبی دارد که همه چیز را افسرده و دلمرده نشان دهد. چنین کسی احتمالاً فقط خزان را به خاطر خواهد سپرد، اما ز بهار و تابستان و شکفتن چیزی در یاد نخواهد داشت و مثل آهن‌ربایی که می‌رود براده‌ها را جذب کند، جذب تاریکی‌ها خواهد شد، یا نه، اساساً تاریکی و دلمردگی را به در و دیوار و باران و پنجره و هوا و آدم‌ها نسبت خواهد داد و کوشش خواهد کرد که آنها را هم‌رنگ و همجنس دلمردگی خود ببیند.

سبک نگرش



کمی در قضاوت کردن صبور باشیم

## خوش گمانی نفسگیر است اما شیرین

حسن فرامری

یک: احتمالاً فقط خدا می‌داند که ما چقدر از عجله در قضاوت‌هایمان ضربه خورده‌ایم و همچنان ضربه خواهیم خورد. دو: چند وقت پیش یکی از همکاران تحریریه ما که خبرنگار هم هست، در تلگرام برای من پیام فرستاد که فلانی! وقت داری یک فایل صوتی برایت بفرستم تا برای من پیاده کنی چون خودم وقت پیاده کردنش را ندارم. من در آن تحریریه سمت و منصب شغلی‌ام بالاتر از آن خبرنگار بود. مثلاً فکر کنید در یک یادگان، یک سرباز به بالادستی خود فرمان بدهد آن بادیزن را بردار و مرا یاد بزن. از آن طرف، پیاده کردن نوار در کار ما امری نازل محسوب می‌شود و اگر کسی به بالادستی خود چنین حرفی بزند انگار که آشکارا به او فحش‌های ناجور داده است. وقتی من این پیام را از آن همکار که مراد از کلامی هم نداشتم دریافت کردم تغییراتی در من به وجود آمد. سرخ و سفید شدم، فشار خونم بالا رفت و با خود گفتم چه پیشنهادی می‌شمانه‌ای! عجبورتوانست این کار را با من بکند؟ یعنی می‌خواست مرا تحقیر کند؟ وقتش است که چنان پاسخ گوینده‌ای به او بدهم که تا عمر دارد فراموش نکند. وقتش است جوابی بدهم که عمر او به دو قسمت «قبل از جواب من» و «بعد از جواب من» تقسیم شود. وقتش



اگر چه رسیدن به خوش گمانی زحمت بیشتری می‌خواهد و غیر دسترس‌تر از بدگمانی است و برای رسیدن به آن باید به خودت زحمت بدهی اما لذت شیرینی دارد

فرد پوزش خواستم. حالا آن خانم هر بار که مرا می‌بیند انگار که بزرگ‌ترین اشتباه زندگی‌اش را در چشم خود مجسم می‌کند و مراد فرد بسیار خویشتندار و صبوری یافته است، در حالی که من این گونه نیستیم، اما یک بار سعی کردم زود در زندگی قضاوت نکنم و بگذارم که جریان امور با سرعتی که خود دارد پیش رود چون به زودی آب‌ها از آن حالت گل‌آلود بیرون می‌آید و همه چیز صاف می‌شود.

چهار: خوش گمانی و صبور بودن در زندگی تحفه بسیار عزیز و گرانبمایه‌ای است. ذهن‌های ما معمولاً به خاطر تجربه‌ها، القای رسانه‌ها و تربیت و آموزش‌هایی که دیده‌ایم نسبت به خدادادها بدبین است. ما برای اینکه به خوش گمانی برسیم باید موانع متعددی را پشت سر بگذاریم اما برای منفی‌بافی نیازی به مانع نیست. شما روز قبل، بگو می‌گوی به همسرتان داشته‌اید. حالا به خانه تلفن می‌زنید و او پاسخ نمی‌دهد. اگر ذهن منفی باف داشته باشید بلافاصله و به سرعت رعد و برق، جواب ندادن تلفن را مربوط به بگویمو دیشب خواهید دانست اما اگر خوش گمانی کنید زحمت بیشتری به خود می‌دهید که البته ارزشش را دارد. چرا از منفی‌بافی رادار؟ چون شما را یک گام به واقعیت نزدیک‌تر می‌کند. مثلاً اگر بخواهید خوش گمان باشید مجبورید که تخیل کنید و در خیال بگویید احتمالاً همسرم رفته است و میم فشار دادم. بعد هم گفتم به من گدته روز به‌خیر و انصاف این است که من هم در مقابل به او بگویم روز به‌خیر. حالا باید بد و بیراه را بگویم اما دیدم نمی‌شود آدم به کسی بگوید سلام روز به‌خیر و در ادامه او بد و بیراه بگوید. پس برایش نوشتم ببخشید همکار محترم ولسی من گرفتاری زیادی دارم - با این جمله خواستم به او حالی کنم که با چه کسی طرف است - و در ادامه نوشتم من عموماً برای کارها و مصاحبه‌هایی که دارم بدم نمی‌آید آنها را به کسی بدهم که برایم پیاده کند - با این کار می‌خواستم به او نشان دهم که آدم مهم و سرشولوغی هستم - اما



خوش گمانی و صبور بودن در زندگی تحفه بسیار عزیز و گرانبمایه‌ای است. ذهن‌های ما معمولاً به خاطر تجربه‌ها، القای رسانه‌ها و تربیت و آموزش‌هایی که دیده‌ایم نسبت به خدادادها بدبین است

خوش گمانی و صبور بودن در زندگی تحفه بسیار عزیز و گرانبمایه‌ای است. ذهن‌های ما معمولاً به خاطر تجربه‌ها، القای رسانه‌ها و تربیت و آموزش‌هایی که دیده‌ایم نسبت به خدادادها بدبین است